

## مدل‌سازی روابط هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی علم و دین

سید مهدی بیابانکی\*

### چکیده

کاوش در چیستی و چگونگی رابطه علم و دین و مدل‌سازی این رابطه هدف اصلی این مقاله است. دیدگاه‌هایی که در صدد تبیین رابطه علم و دین برآمده‌اند (دیدگاه‌های تمایز، تعارض، تلاقی و تأیید، و دیدگاه مکملیت) هر یک فقط به یک جنبه از این ارتباط پرداخته‌اند و همگی در این نقص سهیم‌اند که عمدتاً بر جنبه‌های عملی و کاربردی تعامل میان علم و دین تأکید می‌کنند و مدل نظری مشخصی را، در خصوص رویارویی گزاره‌های علمی و گزاره‌های الاهیاتی و نحوه رابطه آن‌ها با یک‌دیگر، ارائه نمی‌دهند. در مسیر ارائه چنین مدلی و با نگاهی دقیق به دو مقوله علم و دین و به تبع آن، رابطه میان آن‌ها، می‌توان چهار رویکرد متمایز، هرچند مرتبط با هم، را در این خصوص از یک‌دیگر تمییز داد: رویکردهای هستی‌شناسانه، معرفت‌شناسانه، معناشناسانه، و تکوینی. در این مقاله ضمن تبیین رابطه علم و دین در دو حوزه هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی، دو مدل در خصوص تبیین این رابطه در دو حوزه مذکور ارائه می‌شود. برای مدل‌سازی و تبیین رابطه هستی‌شناختی علم و دین، از نمای مکانیکی مولکول DNA بهره می‌گیریم و سپس مدل را بر اساس سه مفهوم حقایق دینی، حقایق طبیعی، و نقاط انطباق ارائه می‌کنیم؛ مدلی که برای تبیین رابطه معرفت‌شناختی گزاره‌های علمی و گزاره‌های الاهیاتی ارائه می‌شود بر مبنای تفکیک میان هسته سخت نظریات علمی و الاهیات دینی از کمر بند محافظ آن‌ها استوار است. پس از ارائه مدل‌های مذکور، سعی می‌کنیم تا انسجام منطقی آن‌ها را نشان دهیم.

**کلیدواژه‌ها:** علم، دین، مدل‌سازی، هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی.

\* دانشجوی دکتری فلسفه علم، دانشگاه صنعتی شریف mehdibiabanaki@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۷/۲۷، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۱۰/۱۷

## ۱. مقدمه

هم‌زمان با تالان نخستین پرتوهای علم جدید در قرن هفدهم و فناوری جدید در نیمه دوم قرن هجدهم، فلسفه‌هایی متولد شدند که یا با دین در تعارض بودند یا حداقل در مورد آن بی‌تفاوت بودند. این هم‌زمانی صرفاً تصادفی ساده نبود، چراکه معماران این نظام‌های فلسفی خود مهندسان بنای علم جدید نیز بودند. هرچند در میان این متفکران، افرادی بودند که اعتقادات محکم دینی داشتند و گزاره‌های نغز فراوانی درباره تأثیر دین و مقولات دینی ارائه کردند، لیکن اغلب نظام‌های فلسفی آنان راه را برای تعارض تمام‌عیار علم و دین گشود؛ دکارت که نه‌تنها فیلسوف، بلکه یک طبیعی‌دان نیز به‌شمار می‌رفت راه را برای فلسفه هیوم باز کرد (ژیلسون، ۱۳۸۰: ۱۷۲)، فلسفه‌ای که در نهایت به طرد جوهر روحانی و علیت منتهی شد؛ لاپلاس یک قرن پس از نیوتن، منکر نیاز به «فرض خداوند» در تبیین نظام عالم شد (باربور، ۱۳۶۲: ۷۱-۷۲)؛ متفکران عصر روشن‌گری درصدد حذف دین از حوزه اندیشه و عمل انسان یا لاقابل‌فروگاهی آن به علم و مسائل مرتبط با علم برآمدند؛ مرز قاطعی که کانت میان دو حوزه عقل و ایمان کشید به جدایی تمام‌عیار دین از علم منجر شد و ... در پس همه این تفکرات رنگارنگ، پیش‌فرض و باوری بنیادین وجود داشت: «طبیعت» و «عقل» دل‌سوزترین راهنمایان طریق تعالی بشریت‌اند. ظهور پوزیتیویسم و فلسفه‌های مبتنی بر طبیعت‌گرایی علمی و روان‌شناسی‌گرایی درباره پدیده دین از دستاوردهای این دوره از تفکر فلسفی و علمی غرب به‌شمار می‌رود.

اما در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، تحولات بنیادین حوزه علوم تجربی و ریاضیات معادلات میان علم و دین را دگرگون ساخت. این‌بار علوم تجربی بود که در معرض انتقادات و فروپاشی نظام‌های ریشه‌دار خود و ظهور نظام‌های علمی جدید قرار گرفته بود. ظهور هندسه‌های نااقلیدسی و ورود آن به حوزه فیزیک، نظریه نسبیت انیشتین، نظریه مکانیک کوانتومی، و ... بسیاری از دستاوردهای معماران علم جدید را متزلزل کرد. در پی این انقلاب‌های علمی، نظام‌های فلسفی سه قرن گذشته بازخوانی و نقادی همه‌جانبه شد؛ نقادی پیش‌فرض‌های فلسفی نظریه‌های علم تجربی از یک سو، و روشن‌شدن نقص‌های اساسی نظام‌های فلسفی چند قرن گذشته از سوی دیگر، یک واقعیت کلیدی را در خصوص رابطه علم و دین برجسته می‌کرد و آن این بود که علوم تجربی و فلسفه‌های شکل‌گرفته در بستر آن، خصلت بت‌وارگی خود را از دست دادند و مدافعان آن محتاطانه‌تر

و فروتنانه‌تر از گذشته به مقوله دین می‌نگریستند. مسئله تعارض علم و دین، دیگر مغلوبی از پیش فرض شده نداشت. پس از این بود که دین دوباره در کانون پژوهش‌های فلسفی قرار گرفت و فلسفه‌های دین ظهور و گسترش یافتند. آنچه از این پس مورد توجه جدی قرار می‌گیرد حذف یکی از دو مقوله علم و دین به نفع دیگری نیست، بلکه پرسش از نوع رابطه آن‌ها با یکدیگر است. فلاسفه دین هرچند برای بستن راه رقابت و تعارض میان علم و دین به تمایز موضوعات، روش‌ها، و غایات آن‌ها مبادرت ورزیدند، لیکن مسئله رابطه میان آن دو، به خصوص آن هنگام که مسئله واحدی در زمره موضوعات علم و دین قرار می‌گیرد، (مسئله آفرینش، حیات، ذهن و نفس آدمی، رابطه با طبیعت، و ...) به یکی از مسائل جدی در فلسفه دین مبدل می‌شود (پترسون و دیگران، ۱۳۸۷: ۳۶۵). البته باید دانست که هرچند پرسش از چیستی و چگونگی این رابطه، موضوعی در حوزه مطالعات فلسفه دین به‌شمار می‌آید، لیکن دامنه تأثیر آن بسیار فراتر از حوزه مطالعات فلسفی است و همه ابعاد فکری و اجتماعی بشر امروزی را دربر می‌گیرد و این به علت اهمیتی است که علم و دین برای بشر امروزی دارد تا آنجا که برخی، علم و دین را کاری‌ترین نیروهایی که بر انسان نفوذ دارند نامیده‌اند و اذعان می‌دارند که سیر آینده تاریخ بستگی به معامله این نسل با مناسبات و روابط علم و دین دارد (Whitehead, 1925: 181).

در این مقاله در پی کاوش در چیستی رابطه علم و دین و مدل‌سازی آن هستیم؛ در بخش دوم، چهار دیدگاه کلی در خصوص رابطه علم و دین را شرح می‌دهیم و نقص‌ها و محدودیت‌های آن‌ها را ذکر می‌کنیم؛ در بخش سوم، به این موضوع می‌پردازیم که لازمه کاوش در چیستی رابطه علم و دین و مدل‌سازی آن، تفکیک و تمایز میان چهار رویکرد متفاوت در این خصوص است؛ در بخش چهارم، دو مدل در خصوص تبیین رابطه هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی علم و دین ارائه می‌دهیم و جهت نشان‌دادن انسجام منطقی آن‌ها، به تبیین و تدقیق ابعاد گوناگون مدل‌های مذکور می‌پردازیم.

## ۲. دیدگاه‌های مختلف در خصوص رابطه علم و دین

به طور کلی چهار دیدگاه متمایز در خصوص رابطه علم و دین وجود دارد که عبارت‌اند از: الف) تمایز: بر اساس این دیدگاه، علم و دین به دو قلمرو کاملاً متمایز متعلق‌اند؛ نه دین را می‌توان با معیار علم سنجید و نه علم را با معیار دین، چراکه سؤالاتی که هریک از آن‌ها می‌پرسند آن‌چنان متفاوت است و محتوای جواب‌های آن‌ها آن‌قدر متمایز است که

مقایسه آن‌ها با یک‌دیگر بی‌معناست (هات، ۱۳۸۲: ۳۱). علم و دین می‌توانند بر اساس پرسش‌هایی که می‌پرسند قلمروهایی که بدان‌ها ارجاع دارند و روش‌هایی که به‌کار می‌گیرند تمایز یابند. برای نمونه، استفان گولد معتقد است که شبکه علم حوزه تجربی را دربر می‌گیرد در حالی که، دین تا حد مسائل مربوط به معنای غایی و ارزش اخلاقی پیش می‌رود. این دو نوع فعالیت با هم هم‌پوشانی و اشتراک ندارند و همه پژوهش‌ها را هم شامل نمی‌شوند (Gould, 1999: 6).

**ب) تعارض:** بر اساس این دیدگاه علم و دین کاملاً با یک‌دیگر در تعارض‌اند یعنی دو مشغله ماهیتاً متعارض را تشکیل می‌دهند. در یک سر این طیف علم‌گرایانی قرار دارند که با استناد به آزمون‌ناپذیر بودن عقاید دینی، به لحاظ تجربی، به تخطئه دین می‌پردازند و آن را مشغله‌ای آشتی‌ناپذیر با علم تلقی می‌کنند؛ در سر دیگر طیف، ایمان‌گرایانی قرار دارند که نظریه‌های علم جدید را معارض عقاید دینی خود می‌دانند و به جانشینی علم فعلی با علم دیگری حکم می‌کنند؛ مثلاً جان ورال بر این باور است که علم و دین در کشمکش و تعارضی آشتی‌ناپذیر به سر می‌برند و به‌هیچ‌وجه نمی‌توان هم ذهنی کاملاً علمی داشت و هم یک مؤمن متدین حقیقی بود (Worall, 2004: 60).

**ج) تلاقی و تأیید:** پیروان این دیدگاه به جدایی علم و دین معتقدند، لیکن تفکیک کامل آن‌ها را قبول ندارند؛ این‌ها می‌پذیرند که علم و دین منطقاً متمایزند، اما معتقدند که دنیای واقعی را نمی‌توان به سهولتی که رویکرد تمایز فرض می‌کند از هم جدا کرد. دانش علمی می‌تواند ایمان دینی را وسعت بخشد و ایمان دینی شناخت ما را از جهان عمیق‌تر می‌کند. البته بر اساس این دیدگاه، دین نمی‌تواند چیزی به فهرست کشفیات علمی اضافه کند و در موقعیتی نیست که چیزهایی را درباره طبیعت افشا کند که علم می‌تواند خود به آن برسد. از سوی دیگر، علم نمی‌تواند چیزی را به گزاره‌های دینی اضافه یا از آن کم کند. با این حال، دین آن انگیزه‌ای را که به دانش علمی منتهی می‌شود تأیید می‌کند و از کوشش علمی برای معنادار ساختن جهان به طور کامل حمایت و آن را تقویت می‌کند. این ادعای دین نیز که جهان یک کل منسجم عقلانی منظم و مبتنی بر یک امر غایی است بیش‌تر عام درباره اشیا به‌دست می‌دهد که کاوش علمی را به‌نحوی سازگار برای کسب معرفت پرورش می‌دهد و علم را از هم‌بستگی با ایدئولوژی‌های محدودکننده آزاد می‌سازد (هات، ۱۳۸۲: ۳۱).

**د) مکملیت:** بر این اساس، رابطه علم و دین رابطه دو امر مکمل است؛ در این‌جا مکمل بودن علم و دین به این معناست که تبیین‌های علمی و کلامی که ناظر به واقعه‌ای

واحدند هر دو می‌توانند در ساحت مربوط به خود صادق و کامل باشند (پترسون و دیگران، ۱۳۸۷: ۳۷۱). بر اساس این دیدگاه، می‌توان برای امری واحد دو تبیین منطقیاً سازگار ارائه داد: تبیین علمی و تبیین کلامی. تفاوت این دیدگاه با دیدگاه سوم در این است که بر اساس دیدگاه مکملیت، هیچ‌یک از تبیین‌های علمی یا کلامی، به‌تنهایی تبیین جامعی از واقعیت عرضه نمی‌کنند و فقط در کنار هم تصویر کاملی از واقعیت ارائه می‌دهند، اما بر اساس دیدگاه سوم، هر یک از علم و دین می‌توانند تبیین مستقلی از واقعیت ارائه دهند که این تبیین‌ها با یک‌دیگر هم‌پوشانی و تلاقی دارد، و یکی دیگری را تأیید یا نقد می‌کند.

هریک از دیدگاه‌های چهارگانه فوق در عین حال که دغدغه‌ای واقعی و اصیل را در خصوص رابطه علم و دین مطرح می‌سازد نقص‌هایی نیز دارد. قائلان به تمایز میان علم و دین، با یادآوری وقایعی همچون تعارض گالیله با اصحاب کلیسا بر سر زمین محوری و تعارض میان خلقت‌گرایان با قائلان به نظریه تکامل داروین، رأی به استقلال قاطع علم و دین از یک‌دیگر می‌دهند تا با مستقل دانستن آن‌ها از یک‌دیگر از امکان تعارض میان آن‌ها پرهیز شود. تر استقلال به تعبیر ایان باربور برآورد اولیه مناسب یا نقطه شروع خوبی است؛ این دیدگاه ویژگی ممتاز هر مشغله را حفظ می‌کند و استراتژی مفیدی برای پاسخ به کسانی است که تعارض میان علم و دین را گریزناپذیر می‌دانند. بر این اساس، دین روش‌ها و کارکرد خاص خود را دارد که با روش‌ها و کارکرد علم متمایز است (باربور، ۱۳۸۵: ۱۴۷). به‌رغم این دغدغه اصیل، این دیدگاه با دو اشکال جدی مواجه است: اولاً، این دیدگاه امکان هرگونه گفت‌وگوی سازنده و غنابخشی متقابل میان علم و الاهیات را از بین می‌برد؛ ثانیاً، حکم به این که علم و الاهیات صرفاً دو نوع تبیین متفاوت اند، به‌نحوی که هیچ‌گونه ارتباط متقابلی میان آن‌ها وجود ندارد، می‌تواند رأی خطرناکی تلقی شود. این موضع، اولین گام در پذیرش این نکته خواهد بود که دین و الاهیات، به‌مثابه تأمل عقلانی درباره دین، لاقلاً به آن معنا که علم به واقعیت می‌پردازد با واقعیت کاری ندارد، اما اگر ادعاهایی که دین مطرح می‌کند درباره سرشت جهان باشد (دست‌کم به این لحاظ که جهان مخلوق خداوند است) پس حتماً این امکان وجود دارد که ادعاهای علمی و دینی با یک‌دیگر برخورد داشته باشند یا حتی به یک‌دیگر سود برسانند (تریگ، ۱۳۷۹: ۵۵).

قائلان به دیدگاه تعارض را دو گروه تشکیل می‌دهند: یک گروه در حمایت از علم به تخطئه دین می‌پردازند و گروه دیگر به حمایت از دین علم و نظریات و روش‌های علمی را تخطئه می‌کنند. گروه نخست عمدتاً دیدگاه متافیزیکی خاصی را، همچون ماده‌گرایی و

طبیعت‌گرایی و پوزیتیویسم، به‌گونه‌ای ترویج می‌کنند که گویی یک نتیجه‌گیری علمی است؛ این دیدگاه ریشه در علم‌گرایی قرن هجدهم و نوزدهم دارد که بر اساس آن، علوم طبیعی چنان انگاشته می‌شد که گویی قادر است چیزی شبیه به «دید خداوند» (god's eye) را از واقعیت به ما ارائه دهد، به‌گونه‌ای که علوم طبیعی تلویحاً جانشین نیاز انسان به خداوند پنداشته می‌شد (همان: ۵۶). امروزه این دیدگاه، با زیرسؤال رفتن ارتباط علم با واقعیت، کم‌اهمیت‌تر از گذشته شده است. گروه دوم نیز عمدتاً برداشت‌های یک‌سویه‌ای از متون مقدس، به‌ویژه متون مسیحی، و نوعی کیهان‌شناسی پیش از دوره علم جدید را به‌گونه‌ای تبلیغ می‌کنند که گویی بخشی از ایمان دینی است. هر دو گروه فوق، ضعفی اساسی دارند و آن این است که تلقی‌ها و برداشت‌های خام متافیزیکی را به‌عنوان نظریات علمی یا اعتقادات دینی معرفی و تبلیغ می‌کنند.

دیدگاه تلاقی و تأیید و دیدگاه مکملیت از این حیث که بر رابطه علم و دین تأکید دارند و امکان گفت‌وگو و تعامل میان آن دو را باز می‌گذارند حاوی نقاط مثبت مشترکی اند؛ لیکن هر دو دیدگاه مزبور نیز اشکالات و نقایص خاصی دارند؛ نظریه مکمل بودن نمی‌تواند به‌خوبی تبیین کند که کارهای علم و دین واقعاً چگونه مکمل یک‌دیگرند و در هنگام مواجهه با تعارض‌های ظاهری چه باید کرد. اگر دین و علم به‌نحوی تلقی شوند که بتوانند نتایج ظاهراً متناقض پدید آورند، در این صورت دیدگاه قائل به مکمل بودن چگونه می‌تواند در مورد واقعیت واحد و یک‌پارچه بینشی به‌دست دهد؟ (پترسون و دیگران، ۱۳۸۷: ۳۷۷). دیدگاه تلاقی و تأیید نیز هرچند بر تعامل و رابطه بین علم و دین تأکید دارد، اما هیچ راهکار نظری و منسجمی در خصوص این ارتباط ارائه نمی‌دهد. این دیدگاه عمدتاً بر جنبه‌های عملی و کاربردی این تعامل تأکید دارد و در خصوص رویارویی گزاره‌های علمی و گزاره‌های الهیاتی و رابطه آن‌ها با یک‌دیگر روش مشخصی ارائه نمی‌دهد.

در این مقاله، سعی ما بر این است تا ضمن توجه به تمایز میان علم و دین، و تأکید بر رابطه و تعامل آن‌ها با یک‌دیگر، راهکاری نظری در خصوص نحوه این ارتباط ارائه دهیم.

### ۳. رویکردهای متمایز در بحث علم و دین

با نگاهی دقیق به دو مقوله علم و دین و به تبع آن رابطه میان آن‌ها، می‌توان چهار رویکرد متمایز، هرچند مرتبط با هم، را در این خصوص از یک‌دیگر تمییز داد: رویکرد

هستی‌شناسانه (متافیزیکی)، رویکرد شناخت‌شناسانه (معرفت‌شناختی)، رویکرد معناشناسانه، و رویکرد تکوینی (طبیعی‌گرایانه).

### ۱,۳ رویکرد هستی‌شناختی و رویکرد معرفت‌شناختی

در بسیاری از حوزه‌های فلسفی، خلط میان مباحث معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی به بن‌بست‌های فلسفی و گاهاً علمی - فلسفی منجر شده است. رابطه علم و دین نیز از این امر مستثنی نبوده است. آنچه در این جا باید مدنظر داشت تفکیک این دو رویکرد از یکدیگر است. اغلب دانشمندان علوم تجربی طبیعت را واقعیتی عینی و مستقل از ما می‌دانند که نظریات علمی در صدد تبیین و توصیف این واقعیت‌هاست. طبیعت را می‌توان ظرف هستی‌شناسی علوم تجربی و علوم تجربی را می‌توان ظرف معرفت‌شناسی طبیعت در نظر گرفت. برای مثال، طبیعت واجد حقیقتی به نام «گرانش» است (این واقعیت که در طبیعت، هر جسم از طریق اجسام دیگر و در اثر نیروی جاذبه‌ای که به یکدیگر وارد می‌کنند، مسیر مشخصی را طی می‌کند مثلاً، اجسام نزدیک زمین به سمت زمین سقوط می‌کنند) که نظریات علوم تجربی به تبیین سرشت این حقیقت می‌پردازد. دو نمونه از این نظریات عبارت است از نظریه گرانش نیوتن (جاذبه عمومی) و نظریه گرانش انیشتین (مبتنی بر ساختار ناکلیدسی فضا). لذا باید میان طبیعت به مثابه واقعیتی هستی‌شناختی و تبیین علمی راجع به طبیعت به مثابه نظریاتی معرفت‌شناختی تفکیک قائل شد. هرچند رویکردهای مذکور در ارتباطی تنگاتنگ با یکدیگر قرار دارند، لیکن باید در بحث از نتایج یا پیش‌فرض‌های فلسفی یک نظریه علمی مراقب خلط میان این دو رویکرد بود.

دین نیز، متناظر با طبیعت، ظرف هستی‌شناختی علوم الاهیاتی به شمار می‌آید و الاهیات، به منزله علمی که به تأمل عقلانی درباره دین می‌پردازد، ظرف معرفت‌شناختی دین محسوب می‌شود. حقایق دینی همچون حقایق طبیعی جایگاهی هستی‌شناختی دارند، لیکن فهم ما از دین که در قالب تأمل عقلانی در خصوص آن شکل می‌گیرد از جایگاهی معرفت‌شناختی برخوردار است. خلط این دو جایگاه به‌ویژه در مباحث فلسفی و نظری پیرامون گزاره‌های دینی به بن‌بست‌های معرفت‌شناسی در حوزه الاهیات منجر خواهد شد.

بنابراین در بحث از رابطه علم و دین، گاهی طبیعت و دین را دو واقعیت هستی‌شناختی (مستقل از شناخت ما از آنها) لحاظ می‌کنیم و در پی «کشف» رابطه هستی‌شناختی این دو واقعیت برمی‌آییم؛ به عبارت دیگر، رویکرد هستی‌شناختی به پرسش از چیستی علم و دین

و رابطه آن‌ها در جهان خارج، مستقل از باورهای ما، می‌پردازد؛ و گاهی علوم تجربی و الاهیات دینی را، به‌مثابه دو مقوله معرفت‌شناختی که حاکی از درک و شناخت ما از طبیعت و دین است، مدنظر قرار می‌دهیم. البته باید توجه داشت که تفکیک این دو رویکرد از یک‌دیگر به معنای استقلال تمام‌عیار این دو رویکرد از یک‌دیگر نیست، چراکه رویکردهای هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی در اغلب مباحث فلسفی در ارتباط تنگاتنگ با یک‌دیگر قرار دارند، اما با این وجود می‌توان با تمایز نهادن میان آن‌ها، از خلط مباحث و قرار گرفتن یکی به جای دیگری اجتناب ورزید.

### ۲,۳ رویکرد معناشناسانه

رویکرد معناشناختی به این مسئله می‌پردازد که، وقتی می‌گوییم یک گزاره یا مفهوم دینی است چه منظوری داریم؟ وقتی می‌گوییم یک گزاره یا مفهوم علمی است چه منظوری داریم؟ به عبارت دیگر، معنای دینی بودن یا علمی بودن یک گزاره یا مفهوم چیست؟ با فرض روشن بودن معنای دینی بودن یا علمی بودن یک گزاره یا یک مفهوم، چه نسبت و ارتباطی میان این دو سنخ معناست؟ آیا این دو معنا کاملاً متمایز از یک‌دیگرند و هر یک ساختار مفهومی خاص خود را دارند؟ آیا این دو معنا در تضاد با یک‌دیگرند و یکی دیگری را طرد یا نفی می‌کند؟ آیا این دو معنا با یک‌دیگر هم‌پوشانی و تلاقی دارند؟ و ... پرسش‌هایی از این دست در بحث معناشناختی رابطه علم و دین مطرح می‌شود.

### ۳,۳ رویکرد تکوینی یا طبیعی‌گرایانه

در این رویکرد دین و علم به‌مثابه دو پدیده در یک بستر «تاریخی» لحاظ می‌شوند؛ بر این اساس، ما می‌پذیریم که در وضعیت کنونی با دو پدیده فراگیر به نام علم و دین سروکار داریم؛ و این که جوامع علمی و جوامع دینی بخش‌های انکارناپذیری از حیات امروزی ما را تشکیل می‌دهند. حال با این نگاه، این پرسش را مطرح می‌کنیم که دین و علم چگونه و طی چه فرایندی شکل گرفته‌اند و به جایگاه کنونی خود رسیده‌اند؟ آیا دین در یک بستر تاریخی و به‌مثابه «وسیله فرونشاندن خشم و جلب رضایت نیروهای فراتر از انسان که تصور می‌شد جریان طبیعت و مسیر زندگی انسان را هدایت می‌کنند و آن را تحت کنترل دارند» شکل گرفته و پرورش یافته است؟ (تفسیرهای طبیعت‌گرایانه از دین) آیا دین در اثر فرافکنی غرایز



کودکانه به جهان و برای فرار از واقعیت شکل گرفته است؟ (تفسیرهای روان‌شناسی گرایانه از دین) و یا این که دین در جهت رفع نیاز اجتماعی انسان‌ها به عدالت و سعادت از طریق وحی و نبوت شکل گرفته است و قدمتی به درازای حیات بشری دارد؟ برای نمونه، دانشمندان قرن نوزدهم قائل به نوعی سیر تکاملی از جان‌دارانگاری، توت‌پرستی، و چندگانه‌پرستی به یکتا‌پرستی، یعنی اعتقاد به خدای متعال، بودند؛ به عبارت دیگر، تصویر آن‌ها از دین بر یک تصویر تکاملی از دوره کذب تا دوره صدق مبتنی بود (Grawford, 2002: 9). از سوی دیگر، علم به معنای کنونی آن چگونه و طی چه فرایندی شکل گرفته است؟ آیا ریشه علوم امروزی را می‌توان در افسانه‌ها و اسطوره‌های یونان باستان یافت؟ و ... در خصوص رابطه علم و دین نیز با این سؤالات مواجه می‌شویم: علم و دین در فرایند شکل‌گیری تکوینی یا طبیعی خود چه تأثیری در یک‌دیگر گذاشته‌اند؟ آیا دین زمینه را برای شکل‌گیری نظریات علمی فراهم کرده است؟ آیا مفاهیم و گزاره‌های دینی در شکل‌گیری مفاهیم و نظریات علمی تأثیر مستقیم داشته‌اند؟ یا این که دین و مفاهیم مرتبط با آن، مانعی بر سر شکل‌گیری علم به شکل امروزی آن بوده است؟ و ... این پرسش‌ها و پرسش‌های دیگر در ذیل رویکرد تکوینی به مقوله علم و دین مطرح می‌شوند. برای نمونه، برخی معتقدند که سه نقطه عطف عمده تاریخی در روابط متقابل علم و دین وجود داشته است: هیئت و نجوم در قرن‌های شانزدهم و هفدهم میلادی، پیدایش جهان‌بینی نیوتنی در قرن هفدهم و هجدهم، و مشاجره داروین در قرن نوزدهم (McGrath, 1999: 2). این گروه، بر مبنای تحلیل این نقاط عطف تاریخی، روابط علم و دین را تبیین می‌کنند.

خلط میان تمایزهای چهارگانه فوق، بحث از علم و دین و رابطه میان آن‌ها را طی سه قرن گذشته دست‌خوش فراز و نشیب‌های بسیاری کرده است. گاهی با ارائه تحلیل‌های طبیعی از نحوه شکل‌گیری دین، موجه‌بودن گزاره‌های دینی را زیر سؤال برده‌اند که نمونه آن را در اثر هیوم، تاریخ طبیعی دین، می‌توان یافت؛ در حالی که، ارائه تحلیلی طبیعی از یک پدیده (رویکرد طبیعی یا تکوینی) به تنهایی نمی‌تواند موجه یا ناموجه‌بودن آن (رویکرد شناخت‌شناسی) را نشان دهد. گاهی پیش‌فرض‌های فلسفی یک نظریه علمی قانون بنیادی طبیعت لحاظ شده است و گزاره‌های اساسی یک دین توحیدی را نشانه گرفته است. گاهی تأویل نظری از یک گزاره دینی در پوشش یک حقیقت دینی به رد مبانی یک نظریه یا حتی مشاهده علمی منجر شده است و ...؛ از این‌رو در بحث از رابطه علم و دین، با تمایز نهادن میان چهار رویکرد فوق، و در عین حال توجه به ارتباط

تنگاتنگ آن‌ها با هم، تا حدودی می‌توان از اشتباهات گذشته در این خصوص بر کنار ماند. آنچه در این مقاله در پی آن هستیم، ارائه یک مدل نظری برای تبیین و توضیح رابطه میان علم و دین است. در این مقاله ما توجه خود را معطوف به دو رویکرد هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی می‌کنیم و برای هر یک مدلی ارائه می‌دهیم. بر این اساس، یکبار طبیعت و دین را، به‌مثابه دو واقعیت هستی‌شناختی، مدنظر قرار می‌دهیم و به پرسش از چیستی رابطه آن‌ها در جهان خارج، مستقل از باورهایمان می‌پردازیم و یکبار نیز علم تجربی و علم الاهیات را مدنظر قرار می‌دهیم که به ترتیب مدعی ارائه نظریات علمی و الاهیاتی در خصوص طبیعت و دین هستند.

#### ۴. مدلی برای تبیین رابطه هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی علم و دین

قبل از هر چیز، لازم است نکات زیر در خصوص تبیین رابطه علم و دین مورد توجه قرار گیرد:

۱. در این‌جا منظور ما از علم، علوم تجربی است که علمی همچون فیزیک، زیست‌شناسی، و شیمی و آن دسته از علوم انسانی که بر مبنای علوم تجربی شکل گرفته‌اند، از جمله روان‌شناسی تجربی، را دربر می‌گیرد. مقصود ما از دین صرفاً ادیان توحیدی است؛ یعنی آن دسته از ادیان که وجود خدای شخصی از ارکان اعتقادی آن‌ها به‌شمار می‌آید. شاید در نگاه نخست دایره این تبیین محدود به‌نظر آید، لیکن با یک بررسی سطحی در متون رایج فلسفه علم و فلسفه دین فهمیده می‌شود که غالب مباحث پیرامون مسئله علم و مسئله دین (البته نه همه آن‌ها) حول همین دو مصداق کلی است (تالیافرو، ۱۳۸۲: ۵۸). به‌علاوه، می‌توان با پاره‌ای از اصلاحات، الگویی که در این قسمت ارائه می‌شود را به دیگر شاخه‌های علم و دین نیز تعمیم داد.

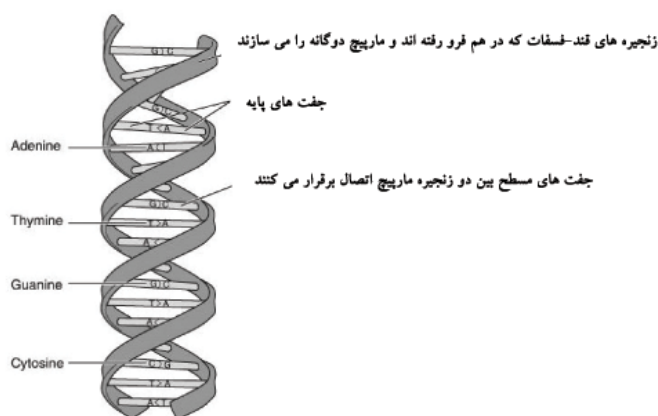
۲. به‌نظر می‌رسد هر نظریه یا مدلی که مدعی تبیین رابطه علم و دین است لااقل باید دارای سه مشخصه ذیل باشد:

- ۱،۲ مشخصه اول این است که، در شروع تمایز میان علم و دین را مفروض بدارد؛ این رویکرد برآورد اولیه مناسب یا نقطه شروع خوبی در خصوص تبیین رابطه علم و دین است؛ چراکه ویژگی ممتاز هر مشغله را حفظ می‌کند. عدم تمایز اولیه علم و دین یا به حذف یکی از آن‌ها از همان ابتدا منجر می‌شود یا به انطباق کامل آن‌ها می‌انجامد که، علاوه بر این‌که به لحاظ عملی بعید به‌نظر می‌رسد، امکان هرگونه رابطه و تعامل میان آن‌ها را نیز از بین می‌برد.
- ۲،۲ مشخصه دوم این است که، نظریه مدعی تبیین رابطه علم و دین نباید از آغاز منکر

هرگونه رابطه میان این دو باشد (هرچند این امکان منطقی وجود دارد که در پایان تحلیل نظری چنین نتیجه‌ای حاصل شود). تمایز قاطع و انکار هرگونه رابطه بحث از رابطه میان علم و دین را آغازنشده مختومه اعلام می‌کند.

۳,۲ نظریه مدعی تبیین رابطه میان علم و دین باید راهکاری نظری در خصوص نحوه این ارتباط ارائه دهد. صرف ادعای وجود این ارتباط و ارائه چند مثال در این خصوص نمی‌تواند رابطه میان علم و دین را تبیین کند، لذا باید مدلی نظری ارائه شود و در قالب آن این ارتباط تبیین شود. این مسئله باعث می‌شود تا نقادی صریح چنین تبیین‌هایی امکان‌پذیر شود.

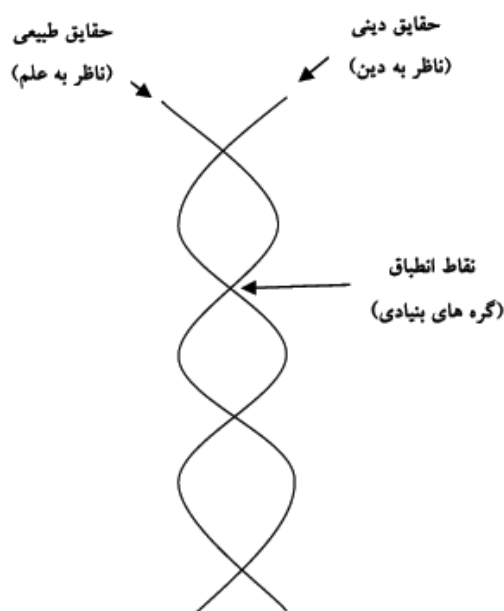
حال با در نظر گرفتن سه ویژگی فوق‌الذکر سعی می‌کنیم، رابطه هستی‌شناختی و سپس معرفت‌شناختی علم و دین را مدل‌سازی کنیم. مدلی که در این جا، برای تبیین رابطه هستی‌شناختی علم و دین، ارائه می‌دهیم ساختاری شبیه مولکول DNA دارد. همان‌طور که در شکل ۱ نشان داده شده است، مولکول DNA ساختمان مارپیچی دوگانه‌ای دارد که وظیفه ذخیره‌سازی طولانی‌مدت اطلاعات ژنتیکی را برعهده دارد. دو رشته سازنده DNA از واحدهایی از قند و فسفات تشکیل شده‌اند که به طور متناوب در طول رشته قرار گرفته‌اند (Ghosh and Bansal, 2003: 620). مولکول‌های قند از طریق چهار نوع باز آلی به یک‌دیگر متصل می‌شوند (سیتوزین، گوانین، تیمین، و آدنین) که توالی این چهار نوع باز آلی باعث رمزگذاری رشته ژنتیکی می‌شود که این رموزها برای ساخت اسید آمینه که واحدهای سازنده پروتئین است استفاده می‌شوند.



شکل ۱. مولکول DNA

برای تبیین رابطه هستی‌شناختی علم و دین، می‌توان از ساختار شگفت‌انگیز مولکول DNA بهره گرفت؛ البته باید توجه داشت که ما فقط از نمای مکانیکی این ساختار استفاده می‌کنیم آن هم صرفاً به‌مثابه مدلی برای تبیین بهتر و مفهومی‌تر رابطه پیچیده علم و دین؛ لذا مدل‌سازی ارائه‌شده در این جا به معنای «تشبیه» ساختار علم و دین به مولکول DNA نیست، بلکه فقط به معنای بهره‌گیری مدل‌گونه از این ساختار برای تبیین بهتر رابطه علم و دین است.

حال، رابطه هستی‌شناختی علم و دین را بر اساس مدل ارائه‌شده در شکل ۲ تبیین می‌کنیم:



شکل ۲. مدلی برای تبیین رابطه هستی‌شناختی علم و دین

۱. در میان حقایق این عالم (جهانی که در آن زندگی می‌کنیم)، دو مجموعه (زنجیره) از حقایق وجود دارد که آن‌ها را حقایق دینی و حقایق طبیعی می‌نامیم. منظور از حقایق طبیعی آن دسته از امور واقع است که علوم طبیعی و تجربی وظیفه تبیین و تحلیل آن‌ها را برعهده دارد. مثلاً، وقایعی همچون نیروی جاذبه زمین، ساختار مکانیکی منظومه شمسی، نیروهای هسته‌ای، تشعشعات مواد رادیواکتیو، و میدان‌های الکترومغناطیسی بخشی از امور واقع هستند که فیزیک وظیفه تحلیل و تبیین آن‌ها را برعهده دارد؛ این وقایع، مستقل از درجه

باور و شناخت ما از آن‌ها و مستقل از زمان کشف آن‌ها، حقایق طبیعی جهان ما را تشکیل می‌دهند. منظور از حقایق دینی آن دسته از حقایق است که گزاره‌ها و مفاهیم الاهیاتی ادیان ناظر به آن‌هاست. جهان آخرت و خصایص و قوانین آن از جمله این حقایق است؛ البته باید توجه داشت که ما در این جا درصدد تحقیق در چیستی این حقایق نیستیم و فقط از وجود چنین حقایقی و رابطه آن‌ها با حقایق طبیعی سخن می‌گوییم.

این دو زنجیره از حقایق هرچند متمایز از یکدیگرند، لیکن در نقاطی، که آن‌ها را نقاط «انطباق» یا گره‌های بنیادین می‌نامیم، پیوندهایی ناگسستنی با یکدیگر تشکیل داده‌اند. در این جا منظور از انطباق این نیست که علوم تجربی و الاهیات در این نقاط به گزاره‌های واحدی می‌رسند، بلکه منظور این است که این نقاط حقیقت واحدی را در عرصه علم و دین شامل می‌شوند هرچند علوم تجربی و الاهیات به نحو متفاوتی به ساخت گزاره‌های معرفت‌شناختی در خصوص این نقاط مبادرت می‌ورزند. این نقاط به لحاظ هستی‌شناختی در هر دو عرصه علم و دین قرار می‌گیرند و جالب این‌جاست که گزاره‌های معرفت‌شناختی راجع به این نقاط است که اغلب می‌تواند به «تعارض» ظاهری علم تجربی و الاهیات منجر شود؛ یعنی انطباق هستی‌شناختی این نقاط می‌تواند در حوزه معرفت‌شناختی به تعارض ظاهری بینجامد. از جمله، این گره‌های بنیادی حقایقی هستند که در مرز میان طبیعت و ماورای طبیعت قرار گرفته‌اند؛ همان حقایقی که میان طبیعت و ماورای طبیعت پیوند برقرار می‌کنند. حقیقت وجودی انسان از جمله این گره‌های بنیادی است که در سخنان فلاسفه بزرگ اسلامی، از جمله صدرای، به آن اشاره شده است: «... فالانسان صراط ممدود بین العالمین فهو بسیط بروحه، مرکب بجسمه؛ طبیعه جسمه اصفی الطباع الارضیه و نفسه اولی مراتب النفوس العالیه و من شأنها ان تیسور بصوره الملکیه ...»<sup>۱</sup> (صدرالدین شیرازی، ۱۳۸۲: ۲۲۳)؛ از این‌روست که در حوزه معرفت‌شناسی و در ارتباط علوم تجربی و الاهیات، تعارض‌هایی در خصوص حقیقت وجودی انسان بروز کرده و می‌کند. برخی از گزاره‌های علوم تجربی درصدد ارائه تحلیلی مکانیکی (عمدتاً ناظر به جسم انسان) از انسان برمی‌آیند؛ در حالی که، الاهیات دینی درصدد ارائه تحلیلی روحانی (عمدتاً ناظر به نفس انسان) از انسان برمی‌آید و از آن‌جا که انسان حقیقتی در مرز عالم طبیعت و ماورای طبیعت است، این تعارضات در حوزه معرفت‌شناسی خود را نشان می‌دهند. از این‌روست که تحلیل رابطه معرفت‌شناختی علم و دین نیز ضرورت می‌یابد.

البته باید تذکر دهیم در این جا، حقایق دینی را معادل حقایق ماوراءالطبیعی در نظر

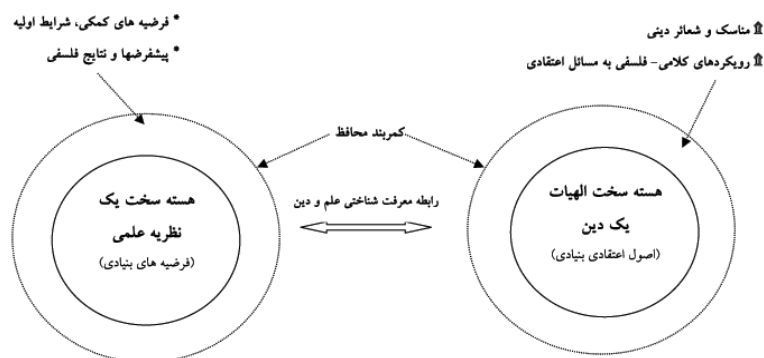
نگرفتیم که حقایق در مقابل حقایق طبیعی باشد، بلکه فقط گفتیم حقایق که در مرز طبیعت و ماورای طبیعت قرار دارند از جمله گره‌های بنیادین هستند؛ چراکه برخی از حقایق دینی دامنه‌ای به مراتب فراتر از حقایق ماوراءالطبیعی دارند. مثلاً، خداوند حقیقتی است که سعه وجودی‌اش هم حوزه طبیعت و هم حوزه ماورای طبیعت را دربر می‌گیرد؛ از این رو این حقایق را حقایق دینی، و نه حقایق ماوراءالطبیعی، نامیدیم.

۲. به لحاظ هستی‌شناختی، تک‌تک نقاط هریک از دو رشته یا زنجیره شکل گرفته و تحقق یافته است، هرچند به لحاظ معرفت‌شناختی (یعنی آنچه تاکنون در دسترس اندیشه بشری قرار گرفته است) بسیاری از نقاط هریک از دو زنجیره هنوز روشنی لازم را نیافته است. بنابراین به لحاظ هستی‌شناختی، نقاط انطباق نقاطی روشن و محقق است، لیکن به لحاظ معرفت‌شناختی برخی از این نقاط هنوز انطباق میان دو زنجیره را نمایش نمی‌دهد.

از ویژگی‌های دیگر نقاط انطباق این است که در این نقاط می‌توان از مفهومی به نام «علم دینی» سخن گفت. البته این بدان معنی نیست که در بقیه نقاط شکل ۲ نمی‌توان از علم دینی سخن گفت، بلکه اگر بتوان «پل‌های واسط» میان نقاط دو زنجیره برقرار کرد، آن‌گاه علم دینی در بقیه نقاط نیز می‌تواند شکل بگیرد (در خصوص چستی این پل‌های واسط بعداً توضیح خواهیم داد)، اما در نقاط انطباق، از آن‌جا که نیازی به شکل گرفتن پل‌های واسط نیست، تحقق علم دینی مسئله‌ای روشن‌تر خواهد بود (هرچند این به معنای ساده‌تربودن آن نیست). علت این مسئله، یعنی امکان تحقق علم دینی در این نقاط، آن است که این نقاط، حوزه‌هایی هستند که هر دو عرصه علم و دین را شامل می‌شوند و از این رو آن‌گاه که وارد حوزه معرفت‌شناسی می‌شویم، تعامل این دو مقوله است که می‌تواند معرفت ما به حقایق این نقاط را شکل دهد. برای مثال، انسان‌شناسی (پرسش از حقیقت وجودی انسان) که بنابر آنچه توضیح دادیم حقیقتی است که در یکی از این نقاط واقع شده است، صرفاً با تعامل دو مقوله علم و دین می‌تواند، به مثابه بخشی از معارف بشری، شکل بگیرد و اگر یکی از این دو حوزه در این مسئله هنوز به دستاورد مثبتی نرسیده باشد، آن‌گاه حوزه دیگر است که به شکل‌گیری آن مدد می‌رساند. بنابراین در این گونه موارد، علم دینی شاخه‌ای از معرفت در کنار دیگر معارف در یک مسئله مشخص نخواهد بود؛ برای مثال، انسان‌شناسی دینی در کنار انسان‌شناسی‌های غیر دینی (انسان‌شناسی  $x$ ، انسان‌شناسی  $y$ ، و ...) قرار نمی‌گیرد، بلکه انسان‌شناسی دینی یگانه‌گزینه ما در حوزه انسان‌شناسی خواهد بود و معرفت واقعی فقط از این طریق حاصل خواهد شد.

۳. حال که به لحاظ معرفت‌شناختی برخی از نقاط هریک از دو زنجیره فوق روشنی لازم را نیافته‌اند، این سؤال مطرح می‌شود که تعامل معرفت‌شناختی در مقوله علم و دین چگونه خواهد بود؟

آن‌چه در تبیین رابطه معرفت‌شناختی علم و دین با آن مواجه می‌شویم عبارت است از نظریات علمی و الاهیات دینی (نه حقایق دینی و حقایق طبیعی). مدلی که برای تبیین رابطه معرفت‌شناختی این دو مقوله ارائه می‌دهیم ساختاری به شرح ذیل دارد:<sup>۲</sup>



شکل ۳. مدلی برای تبیین رابطه معرفت‌شناختی علم و دین

هر نظریه علمی متشکل از یک هسته سخت و یک کمر بند محافظ است، که این دو را روی هم رفته یک برنامه پژوهشی می‌نامیم. بنابراین هر نظریه علمی یک برنامه پژوهشی است. هسته سخت این برنامه فرضیه‌های بنیادین آن نظریه را تشکیل می‌دهند که تعدیل یا ترک آن‌ها به منزله خروج از آن نظریه و ورود به یک نظریه جدید است. این برنامه پژوهشی کمر بند محافظی دارد که شامل فرضیه‌های کمکی، شرایط اولیه، و ... است. به علاوه در مواجهه با هر نظریه علمی، با دو گروه گزاره دیگر نیز مواجهه‌ایم: گروه اول، حاوی پیش‌فرض‌های فلسفی آن نظریه علمی و گروه دوم، حاوی نتایج فلسفی برآمده از آن نظریه علمی است. برای مثال، نظریه فیزیک نیوتنی حاوی پیش‌فرض‌های فلسفی است از جمله این‌که:

۱. واقعیتی مستقل از ما وجود دارد، این واقعیت قابل شناخت است، و کار فیزیک شناخت این واقعیت است آن‌چنان که هست؛
۲. سیر زمانی حالات هر سیستم طوری است که هر حالت آن از حالت بلافاصله قبلی به طور علی نتیجه می‌شود؛

۳. اطلاعات ما درباره رفتار سیستم‌های فیزیکی از طریق مشاهده آن‌ها به دست می‌آید، و این مشاهدات اختلال قابل ملاحظه‌ای روی سیستم مورد مطالعه وارد نمی‌کند و به هر حال تأثیر آن‌ها قابل محاسبه است؛

۴. اشیای بزرگ مرکب از اشیای خرد هستند و رفتار اشیای روزمره را می‌توان بر حسب رفتار اشیای خرد (میکروسکوپی) توضیح داد (گلشنی، ۱۳۸۵: ۳۶).

همچنین نظریه فیزیک نیوتنی حاوی نتایج فلسفی نیز هست، از جمله این‌که طبیعت همچون یک مکانیسم جبری و خوداستوار عمل می‌کند؛ نوعی ضرورت علی - معلولی میان پدیده‌های طبیعت حکم فرماست؛ تأثیرات علی میان اشیای مادی بدون تماس مستقیم آن‌ها با یک‌دیگر امکان‌پذیر است (نیروی جاذبه بدون تماس بر اشیای اثر می‌گذارد). پیش‌فرض‌های فلسفی یک نظریه علمی و نتایج فلسفی حاصل از آن را در کمربند محافظ آن قرار می‌دهیم. بر این اساس، نظریه علمی به یک برنامه پژوهشی علمی - فلسفی مبدل خواهد شد. یک علم تجربی همچون فیزیک، حاوی ده‌ها برنامه پژوهشی علمی - فلسفی خواهد بود که هر یک ناظر به یک نظریه علمی است.

الاهیات را نیز همچون یک برنامه پژوهشی در نظر می‌گیریم، لیکن تفاوت آن با برنامه پژوهشی علمی این است که در علوم تجربی هر نظریه علمی، به مثابه برنامه‌ای پژوهشی، در نظر گرفته می‌شود، اما کل ساختار الاهیات یک دین مشخص (مثل اسلام) را همچون یک برنامه پژوهشی لحاظ می‌کنیم. هسته سخت در این‌جا اصول اعتقادی بنیادی آن دین توحیدی را دربر می‌گیرد. مناسک، شعائر، و آیین‌های آن دین نیز در کمربند محافظ برنامه پژوهشی جای می‌گیرند. مثلاً، اگر الاهیات اسلام را برنامه‌ای پژوهشی در نظر بگیریم، هسته سخت آن شامل اصول اعتقادات اسلام (توحید، معاد، نبوت، امامت، و عدل) و اصول بنیادی احکام و اخلاق اسلامی خواهد بود. در کمربند محافظ آن نیز امور زیر قرار دارد: فتاوی شرعی، دستورالعمل‌های اخلاقی و عرفانی، نظریه‌های مختلفی در مورد صفات و افعال الهی، تبیین‌های فلسفی از معاد جسمانی و عدل الهی، و ... هر دین در طول حیات تاریخی خود با تلاش متألّهان معتقد به آن دین، نظریه‌های فلسفی و کلامی بسیاری در خصوص ارکان اعتقادی و مناسک و شعائر خود پیدا کرده است. آن نظریات را نیز در کمربند محافظ برنامه پژوهشی مرتبط با آن دین قرار می‌دهیم. در این‌جا نیز علم الاهیات به یک برنامه پژوهشی دینی - فلسفی مبدل خواهد شد.

حال که جایگاه نظریه‌های علوم تجربی و علم الاهیات، به مثابه برنامه‌های علمی -



فلسفی و دینی - فلسفی، روشن شد رابطه علم و دین به رابطه میان دو برنامه پژوهشی مبدل خواهد شد (شکل ۳).

۴. آن چه در مدل هستی‌شناختی با عنوان نقاط انطباق یا گره‌های بنیادین نام برده‌ایم، در واقع همان گزاره‌هایی‌اند که در هسته سخت الاهیات دینی یافت می‌شوند (عمدتاً به نحو بالفعل و گاهی بالقوه) و به علاوه همان گزاره‌هایی هستند که به مرور خود را در هسته سخت نظریات علمی نیز نشان می‌دهند، و لذا بالقوه در درون هسته سخت آن نظریات قرار دارند. البته باید توجه داشت که هسته سخت همه نظریات علمی (به نحو بالقوه یا بالفعل) حاوی این نقاط انطباق نخواهد بود؛ در حالی که هسته سخت الاهیات دینی (به نحو بالفعل یا بالقوه) حاوی تمامی این نقاط انطباق خواهد بود. این تفاوت از آن جا ناشی می‌شود که ما هر نظریه علمی را برنامه‌ای پژوهشی در نظر گرفتیم که بر اساس آن کل ساختار علم حاوی برنامه‌های پژوهشی بسیاری خواهد بود (در حالی که کل الاهیات دینی را به تنهایی یک برنامه پژوهشی در نظر گرفتیم)؛ لذا می‌توان گفت که برنامه‌های پژوهشی کل ساختار علم به نحو جمعی حاوی این نقاط انطباق خواهند بود، نه به شکل منفرد و تک‌تک. بر این اساس، دو رهنمود سلبی و ایجابی زیر را در خصوص مدل معرفت‌شناختی علم و دین ارائه می‌کنیم:

۱،۴ نمی‌توان هسته مرکزی الاهیات یک دین را جهت‌سازگاری با نظریه‌ای علمی تعدیل یا ترک کرد. به علاوه تعدیل یا ترک هسته مرکزی یک نظریه علمی جهت‌سازگاری با تفسیرهای کلامی از الاهیات یک دین نیز صحیح نیست. به عبارت دیگر، تعدیل یا ترک هسته‌های سخت برنامه‌های علمی - فلسفی و برنامه‌های دینی - فلسفی در صورت تقابل با یکدیگر، منجر به ازدست‌رفتن هویت هریک از آنها و مبدل‌شدن آنها به چیز دیگری خواهد شد.

۲،۴ در صورت ناسازگاری هسته‌های مرکزی یک برنامه پژوهشی دینی - فلسفی و یک برنامه پژوهشی علمی - فلسفی، لازم است برنامه‌های پژوهشی دیگری در حوزه علم و دین مورد توجه و پژوهش قرار گیرند. برای مثال اگر هسته مرکزی الاهیات مسیحی با هسته مرکزی نظریه کپرنیک در تضاد قرار گیرد، باید برنامه‌های پژوهشی رقیب الاهیات مسیحی (یعنی اسلام و یهودیت) از یک سو و برنامه‌های پژوهشی رقیب نظریه کپرنیک از سوی دیگر مدنظر قرار گیرند.

۵. اگر مجدداً مدل هستی‌شناختی دین را در نظر بگیریم، این سؤال پیش می‌آید که

در نقاطی از مدل که علم و دین از هم متمایزند، پیوند معرفت‌شناختی میان این نقاط چگونه برقرار می‌شود؟ به عبارت دیگر، چه عاملی و چگونه پیوند و رابطه میان نظریات علمی و الاهیات دینی را ممکن می‌سازد؟ در مولکول DNA دیدیم که جفت‌های «باز» مسطح، بین دو زنجیره مارپیچی اتصال برقرار می‌کنند، اما در خصوص مدل هستی‌شناختی ارائه‌شده در شکل ۲ باید گفت که آن‌چه بین علم و دین (در حوزه معرفت‌شناسی) ارتباط برقرار می‌کند پژوهش‌های فلسفی است. در واقع پژوهش‌های عقلانی به معنای اعم و پژوهش‌های فلسفی به معنای اخص است که پیوند معرفت‌شناختی میان علم و دین را میسر می‌سازد. پژوهش‌های فلسفی قادر است که روش‌های به کار رفته در علوم طبیعی و الاهیات دینی را بررسی و ادله آن‌ها را ارزیابی کند و به تفسیر نقادانه متون پردازد و از این طریق در حوزه معرفت‌شناسی میان علم و دین پیوند برقرار کند. البته جای شگفت است که فلاسفه در این مطالعه میان‌رشته‌ای در زمینه علم و دین نقشی کم‌تر و در عوض متکلمان و دانشمندان طبیعی در آن نقش بیش‌تری ایفا کرده‌اند (Stenmark, 2010: 692)؛ از این‌روست که تاکنون پل‌های مستحکمی میان دو حوزه علوم طبیعی و الاهیات دینی ساخته نشده است، اما باید توجه داشت که این پژوهش‌های فلسفی در ایجاد ارتباط معرفت‌شناختی میان دو حوزه علم و دین باید رهنمودهای سلبی و ایجابی زیر را رعایت کنند:

۱,۵ پیش‌فرض‌ها و نتایج فلسفی حاصل از نظریه‌های علمی، ضمن حفظ هسته مرکزی و فرضیه‌های کمکی کمربند محافظ، قابل جرح و تعدیل است؛ بدین معنا که این پیش‌فرض‌ها و نتایج فلسفی می‌توانند جای خود را به تبیین‌ها یا نتایج دیگری بدهند، در عین این‌که هسته مرکزی آن نظریه علمی ثابت باقی بماند. بنابراین تبیین‌های فلسفی از یک نظریه علمی، هرچند با هسته مرکزی آن نظریه مرتبط است، اما قابل انعطاف است و می‌تواند ضمن حفظ هسته مرکزی، جای خود را به تبیین‌های دیگری بدهد. تبیین‌های کلامی - فلسفی از الاهیات یک دین نیز وضعیتی مشابه دارد. بدین معنا که با پژوهش‌های عمیق‌تر، آن تبیین‌ها می‌توانند جای خود را به تبیین‌های دیگری بدهند، در عین این‌که هسته مرکزی الاهیات آن دین دست‌نخورده باقی بماند.

۲,۵ تبیین‌های کلامی - فلسفی در کمربند محافظ برنامه پژوهشی دینی - فلسفی باید با هسته مرکزی الاهیات آن دین و همچنین با هسته مرکزی نظریات علمی، که به لحاظ موضوع با آن تبیین کلامی - فلسفی مشترک‌اند، سازگاری داشته باشند. به‌علاوه نتایج فلسفی

در کمربند محافظ برنامه پژوهشی علمی - فلسفی نیز باید از یک سو با هسته مرکزی آن نظریه علمی و از سوی دیگر با هسته مرکزی الاهیات دینی، که به لحاظ موضوع با آن نتایج فلسفی مشترک‌اند، سازگاری داشته باشند.

۳,۵ نتایج چنین پژوهش‌هایی گزاره‌هایی همچون گزاره‌های ذیل خواهد بود: الاهیات دین X با نظریه تکامل داروین ناسازگار است؛ الاهیات دین Y با نظریه تکامل داروین سازگار است؛ و الاهیات یهودی با نظریه Z سازگار است. همچنان که از محتوای گزاره‌های فوق فهمیده می‌شود، نتایج بررسی رابطه معرفت‌شناختی علم و دین، در خصوص حقانیت یک دین یا یک نظریه علمی، ساکت است. در مدلی که ارائه شد، صرفاً می‌توان سازگاری یک دین را با یک نظریه علمی بررسی کرد، ولی نمی‌توان در خصوص صحت الاهیات یک دین یا یک نظریه علمی قضاوت کرد. بررسی صحت یا عدم صحت الاهیات یک دین موضوع فلسفه دین، و بررسی صحت یا عدم صحت یک نظریه علمی موضوع آن علم خاص و فلسفه علم مرتبط با آن علم است. مدل فوق فقط دو چیز را به ما نشان می‌دهد: ۱. یک برنامه پژوهشی دینی - فلسفی خاص تا چه حد با یک برنامه پژوهشی علمی - فلسفی سازگار است (و بالعکس). یا در واقع رابطه میان یک نظریه علمی خاص با یک دین خاص چگونه است و یا چگونه می‌تواند باشد؟؛ ۲. برای ساختن یک الاهیات سازگار با یک نظریه علمی، یا برای تعدیل یک الاهیات جهت سازگاری آن با یک نظریه علمی چه روشی را باید در پیش گرفت (و بالعکس).

## ۵. نتیجه‌گیری

قطار معرفت و اندیشه در مغرب‌زمین، در طی پنج قرن اخیر، دو مسیر متفاوت را در نسبت میان علم و دین تجربه کرده است؛ یک مسیر که نقطه اوج آن در نزاع میان گالیله و اصحاب کلیسا تبلور یافته است خصلت بت‌وارگی عقاید اصحاب کلیسا را نمایش می‌دهد، و مسیر دیگر، که نقطه اوج آن را در عصر روشن‌گری می‌توان یافت، کلید حل همه مشکلات بشر را در دست علم می‌دید؛ هر دو مسیر در سنت فکری غرب به بن‌بست منتهی شدند. مسیر نخست، با تالو پرتوهای علم جدید در قرن هفدهم و تولد فلسفه‌های متنوع و متکثر در بستر آن به پایان خود رسید و مسیر دوم، در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم و در پی انقلاب‌های علمی در حوزه فیزیک و ریاضیات و تولد فلسفه‌های علم متنوع و متکثر در بستر آن به پایان رسید.

از آن پس، مسئله تقابل علم و دین یک مغلوب از پیش فرض شده نداشت، بلکه تعامل میان علم و دین و کاوش در چیستی و چگونگی این تعامل و ارتباط در کانون پژوهش‌های مشترک میان دو حوزه قرار گرفت. دیدگاه‌های مختلفی در خصوص تبیین رابطه میان علم و دین شکل گرفت که مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از: دیدگاه‌های تمایز، تعارض، تلاقی و تأیید، و دیدگاه مکملیت. این دیدگاه‌ها علاوه بر نقاط ضعف جداگانه، نقطه ضعف مشترکی نیز دارند؛ این دیدگاه‌ها عمدتاً بر جنبه‌های عملی و کاربردی رابطه میان علم و دین تأکید دارند و در خصوص رویارویی گزاره‌های علمی و گزاره‌های الاهیاتی و رابطه هریک با دیگری روش مشخصی ارائه نمی‌دهند. به عبارت دیگر، همه این دیدگاه‌ها فاقد مدلی شفاف برای تبیین رابطه علم و دین هستند. با توجه به این نقطه ضعف، هدفی که در این مقاله دنبال کردیم عبارت بود از کاوش در چیستی و چگونگی رابطه میان علم و دین و مدل‌سازی این رابطه. برای این منظور، میان چهار رویکرد مختلف در خصوص بحث علم و دین و رابطه میان آن‌ها تفکیک قائل شدیم: رویکرد هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی، معناشناختی، و رویکرد تکوینی.

در رویکرد هستی‌شناختی، طبیعت و دین را به مثابه دو واقعیت هستی‌شناختی (مستقل از شناخت ما به آن‌ها) لحاظ می‌کنیم و در پی کشف رابطه هستی‌شناختی این دو واقعیت برمی‌آییم. به عبارت دیگر، رویکرد هستی‌شناختی به پرسش از چیستی علم و دین و رابطه آن‌ها در جهان خارج، مستقل از باورهای ما، می‌پردازد. در رویکرد معرفت‌شناختی، علوم تجربی و الاهیات دینی را، به مثابه دو مقوله معرفت‌شناختی که حاکی از درک و شناخت ما از طبیعت و دین است، مدنظر قرار می‌دهیم. رویکرد معناشناسانه به پرسش از معنا و رابطه معنایی دو مفهوم علم و دین و گزاره‌های مرتبط با آن‌ها می‌پردازد. رویکرد تکوینی به پرسش در خصوص فرایند شکل‌گیری تکوینی یا طبیعی علم و دین و نحوه تأثیر آن‌ها در یکدیگر می‌پردازد.

در این مقاله ما توجه خود را به دو رویکرد هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی معطوف کردیم و برای هریک مدلی ارائه کردیم. برای مدل‌سازی و تبیین رابطه هستی‌شناختی علم و دین، از نمای مکانیکی مولکول DNA بهره گرفتیم و سپس مدلی بر اساس سه مفهوم حقایق دینی، حقایق طبیعی، و نقاط انطباق ارائه دادیم. بر این اساس در میان حقایق این عالم، دو زنجیره از حقایق وجود دارند که آن‌ها را حقایق دینی و حقایق طبیعی نامیدیم. این دو زنجیره از حقایق، هرچند از یکدیگر متمایزند، لیکن در نقاطی که آن‌ها را نقاط انطباق نامیدیم، پیوندهایی ناگسستنی با یکدیگر را شکل دادند.

مدلی که برای تبیین رابطه معرفت‌شناختی علم و دین ارائه کردیم، بر مبنای تفکیک میان هسته سخت یک نظریه علمی از فرضیه‌های کمکی، شرایط اولیه، پیش‌فرض‌ها، نتایج فلسفی آن، و غیره از یک سو، و از سوی دیگر تفکیک میان هسته سخت الیهیات یک دین از مناسک، شعائر دینی، رویکردهای کلامی و فلسفی به مسائل اعتقادی آن دین، و غیره استوار است. آن‌گاه دانستیم که رویکردهای علمی - فلسفی و رویکردهای دینی - فلسفی در کمر بند محافظ نظریات علمی و الیهیات دینی نباید به‌مثابه هسته سخت یک نظریه علمی یا یک دین توحیدی لحاظ شوند. قرار گرفتن آن‌ها در هسته سخت نظریات علمی و الیهیات ادیان توحیدی به تعارض‌های غیر قابل حلی میان علم و دین منجر خواهد شد، چراکه در صورت بروز چنین امری، یک پیش‌فرض فلسفی می‌تواند در قالب یک نظریه علمی جلوه کند و به تخطئه بنیادی‌ترین ارکان الیهیات توحیدی (همچون توحید و معاد) دست بزند، و از سوی دیگر تأویلی نظری از دین می‌تواند در پوشش یک باور اصیل دینی به رد مبانی یک نظریه علمی بینجامد و در صورت مقاومت مدافعان آن نظریه علمی به تعارضی تمام‌عیار با آن دامن بزند.

آن‌چه باید در پایان به آن اشاره کنیم این است که در این مقاله فقط به ارائه مدلی در خصوص روابط هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی علم و دین پرداختیم و در ادامه سعی کردیم تا «انسجام» منطقی مدل‌های مذکور را نشان دهیم. لذا ما در این مقاله به مسئله «صدق» این مدل‌ها نپرداختیم؛ استدلال در خصوص «صدق» مدل‌های مذکور مقالات مستقلی می‌طلبد.

### پی‌نوشت

۱. «.. پس انسان صراط و معبری است که مابین دو عالم جسمانی و روحانی کشیده شده؛ پس انسان از نظر روح، بسیط و از نظر جسم، مرکب است و طبیعت جسم او صاف‌ترین و ظریف‌ترین طبایع موجودات ارضیه و نفس او نخستین مراتب نفوس عالیه است و شایسته این است که به صورت ملک مصور شود...» صدرا انسان را «صراط ممدود» میان عالم جسمانی و عالم روحانی می‌داند؛ یعنی انسان بزرگ‌راهی گسترده، مبسوط، و امتدادیافته میان عالم جسمانی و عالم روحانی است. سخن صدرا این نیست که انسان در جاده‌ای کشیده شده میان عالم جسمانی و عالم روحانی حرکت می‌کند و بین او (سالک) و مسیر (مسلك) تمایز وجود دارد، بلکه سالک عین مسلك و انسان عین طریق یا عین راه است. چنان‌که گویی اگر انسانی نمی‌بود، پیوند و سلوکی نیز میان عالم جسمانی و عالم روحانی نمی‌بود.

۲. ارائه این ساختار با بهره‌گیری از روش‌شناسی برنامه‌های پژوهشی لاکاتوش بوده است. برای آگاهی بیشتر تر ← Lakatos, 1978

## منابع

- باربور، ایان (۱۳۶۲). *علم و دین*، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- باربور، ایان (۱۳۸۵). «چهار دیدگاه دربارهٔ ارتباط علم و دین»، ترجمهٔ پیروز فطورچی، *نامهٔ علم و دین*، ش ۲۹-۳۲.
- پترسون، مایکل و دیگران (۱۳۸۷). *عقل و اعتقاد دینی*، ترجمهٔ احمد نراقی و ابراهیم سلطانی، تهران: طرح نو.
- تالیافرو، چارلز (۱۳۸۲). *فلسفهٔ دین در قرن بیستم*، ترجمهٔ انشاءالله رحمتی، تهران: دفتر پژوهش و نشر سهروردی.
- تریگ، راجر (۱۳۷۹). «عقلانیت علم و دین»، ترجمهٔ پیروز فطورچی، *نامهٔ علم و دین*، ش ۷ و ۸ ژیلسون، اتین (۱۳۸۰). *نقد تفکر فلسفی غرب از قرون وسطی تا اوایل قرن حاضر*، ترجمهٔ احمد احمدی، تهران: سمت.
- صدرالدین شیرازی، محمد ابن ابراهیم (۱۳۸۲). *الشواهد الربوبية فی المناهج السلوکية*، تصحیح و تعلیق جلال‌الدین آشتیانی، قم: بوستان کتاب.
- گلشنی، مهدی (۱۳۸۵). *تحلیلی از دیدگاه‌های فلسفی فیزیک‌دانان معاصر*، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی.
- هات، جان اف. (۱۳۸۲). *علم و دین، از تعارض تا گفت‌وگو*، ترجمهٔ بتول نجفی، تهران: طه.
- Ghosh, A. and M. Bansal (2003). 'A Glossary of DNA Structures from A to Z', *Acta Crystallogr D Biol Crystallogr*, Vol. 59.
- Gould, Stephen Jay (1999). *Rocks of Ages, Science and Religion in the Fullness of Life*, New York: Ballantine.
- Grawford, Robert (2002). *What is Religion?*, London and New York: Routledge.
- Lakatos, Imre (1978). *The Methodology of Scientific Research Program*, J. Worrall and Corrie (eds.), London: Cambridge University Press.
- McGrath, Alister E. (1999). *Science and Religion, An Introduction*, London: Blackwell.
- Stenmark, Mikael (2010). 'Religion and Science', *The Routledge Companion to Philosophy of Religion*, Meister and Copan (eds.), London: Routledge.
- Whitehead, A. North (1925). *Science in the Modern World*, New York: The Free Press.
- Worall, John (2004). 'Science Discredits Religion', *Contemporary Debates in Philosophy of Religion*, M. L. Peterson and R. J. Van Arragon (eds.), Oxford: Blackwell.